



دل گویه هایی برای آغاز

خیلی وقت بود که دلم گرفته بود، دلم از زمین و زمان گرفته بود. نمی دونم چرا، انگار دنبال یه چیزی می گشتم، روز و شب، شب و روز. نمی دونم دنبال چی، اما هرچی می گشتم پیداش نمی کردم. اون با من بود. با خود خود من. نزدیک تر از من به من، و من پیداش نمی کردم. اون با من بود، اما من نمی دیدمش. همه زندگیم شده بود تردید، همه زندگیم شده بود شک. چه جوری می تونستم به یقین برسم. چه جوری می تونستم داد بزنم که من مطمئنم مطمئنم که تو هستی، تو همه جا هستی. چه جوری می تونستم با تمام وجودم با ذره ذره های وجودم به خودم، به خودم بفهمونم که تو هستی. آغاز کردیم با تردید، با وسوسه خواستن یا نخواستن و آنگاه که خواستن را بر گزیدیم، دور شدیم از حقیقت و پایین آمدیم، پایین و پایین تر و پرواز برایمان رویایی شد غریب و غریب تر. ساختیم با تردید، سوختیم بی یقین و هیچ و هیچ. هر چه می کردیم گویی از تغییر خبری نبود. چرا؟ چرا؟ چرا؟؟

می رفتیم و نمی رسیدیم. رفتن برای رسیدن است یا رسیدن برای رفتن؟! سلام با تردید، عشق با تردید، غصه با تردید، وداع با تردید، زندگی با تردید. یقین، یقین، یقین کجایی؟

آیا تولد یک غنچه نمی توانست خاتمه ای بر تردید من باشد؟

آیا نگاه مهربان تو نمی توانست دانه رنجور ایمان را در قلبم زنده نگاه دارد؟

با من حرف بزن نه با صدای آنچه آفریدی با صدای خودت خود خود خودت

شبها صبح می شد، صبحها ظهر، ظهرها شب، دوباره شبها صبح. هر روز از خواب بلند می شدم بدون اینکه یک قدم به تو نزدیک تر بشم. وقتی که بچه تر بودم انگار به تو نزدیک تر بودم. انگار خیلی دلم با تو صاف تر بود. تو، تو همیشه با من بودی، تو همه لحظه هام. این من بودم که تو را یادم می رفت.

این من بودم که فراموش می کردم. اما تو پر از مهربانی، پر از عشق، همیشه به یاد من بودی، همیشه به یاد من بودی.

خودم هم نفهمیدم که از کجا شروع شد. فاصله بین من و تو از کجا شروع شد، نمی دونم. اما کم کم بین من و تو فاصله افتاد. انگار حرفهای دیگران کم کم، کم کم، ذره ذره بین من و تو فاصله انداخت. انگار اینقدر توی روزمرگی های این دنیای روزمره گم می شدم که دیگه هیچی برام ارزش نداشت. گاهی وقتها با یه شکست کوچیک اینقدر نا امید می شدم که انگار دنیا به پایان رسیده. حرفهای زیادی توی دلم هست برای گفتن. می شه همه حرفا رو زد یا نه، نمی دونم. اما می دونم که بعضی حرفا رو نمی شه زد. بعضی حرفا رو نمی شه نوشت. بعضی حرفا رو باید حس کرد.

بگذریم، کم کم شک به سراغم آمد. تا اینکه دیگه حس کردم داره دیر میشه. تصمیم گرفتم برم و بگردم و باور کنم همه اون چیزایی را که تو بچگی بهم گفتن درسته. تصمیم گرفتم برم و تردیها و شکها را کنار بزنم و به آرامی یقین را در آغوش بکشم. شاید سپری کردن این مسیر از شک تا یقین سالهای سال طول بکشه. اما می دونم که همیشه تلاش کردن از تلاش نکردن بهتره. درست همونطور که جاری بودن از سکون. به قول گوته : تلاش اولین وظیفه انسان است.

خدایا کمکم کن که این فاصله ای که بین من و تو ایجاد شده از بین بره. کمکم کن لکه های سیاهی که توی صفحه سفید قلبم نشسته پاک بشه. کمکم کن. کمکم کن. کمکم کن. توی همه لحظه های تنهاییم تو کنارم بودی. با همه مهربونیا گاهی وقتها گاهی لحظه ها من این قدر انسان پستی می شدم که فراموش می کردم. کمکم کن وقتی در کم و آگاهییم بیشتر شد، وقتی بیشتر فهمیدم، بیشتر به تو نزدیک بشم. کمکم کن عاشقانه به سمت وسوی تو بیایم و با یقین به سمت تو بیایم. کمکم کن. من را غرق در دریای خود پسندیم رها مکن. یاریم ده بدانم که چرا و برای چه تو را می خوانم.

در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن

شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

آرام آرام که دانه های سیاهی بر قلبم نشست قطره های اشک از چشمانم دور شد و آن هنگام که درونم تیره و تار شد دیگر قادر به دیدن نور نبودم. بغضی در گلویم مانده بود، همچون فریادی نشکفته و چون سکوتی دلگیر. می خواستم فریاد بزنم اما گویی صدایی برایم نمانده بود. ناگاه در ظلمتی عمیق چشم باز کردم و تازه فهمیدم که در چه زندان تاریکی خود را به اسارت آورده ام. مبهوت و متحیر همه جا را گشتم شاید روزنه ای، دریچه ای، پرتو نوری. هر چه گشتم هیچ نیافتم. در ظلمت بیشتر و بیشتر فرو رفتم. حس کردم که دیگر نمی توانم نفس بکشم. دیگر هوای تازه ای برای زندگی در اعماق تاریکی وجود نداشت. آرام آرام گریستم و نور را صدا زدم و نوری در هاله ای از اشکهای من پدیدار شد. فریاد زدم. آری فریاد زدم و توانستم. توانستم. نور را در انعکاس زیباییهای درونم و قلبم دیدیم و دانستم که آن همه سیاهیها بی گمان بی رنگ شده بود و اکنون باز هم صفحه دلم سفید بود و زلال چون دانه های اشک.

ای مهربان خدای :

گم گشته ام تو بودی و کردم چو دیده باز

دیدم به آسمان و زمین و به بام و در

تابنده نور توست، هر جا ظهور توست

دیدم به هیچ نقطه تهی نیست جای تو

خوش می درخشد از همه سو جلوه های تو

ای مبدا وجود !

از کثرت ظهور، نهان شد که کیستی

از هر چه ظاهر است، تویی آشکاتر... مستور نیستی

نز دیکتر ز من به منی، دور نیستی

تو آشکاره ای من زین میان گم

کور ار نبیند این گنه آفتاب نیست

نقص از من است، ورنه رخت را حجاب نیست.

ای مهربان خدای!

در قلب من تبی است گدازان و دردناک

احساس می کنم، که به کانون جان من

سوزنده آتشی است که سر می کشد به اوج

احساس می کنم عطشی مست و بیقرار

اندر فضای هستی من می دود چو موج

این سوز عشق توست، در من چو جان نهان

احساس می کنم درمان نسازد این تب من جز دوی تو

زائل نسازد این عطش الا لقای تو

ای مهربان خدای

احساس می کنم خلایی در وجود خویش

کان را نمی برد ز میان جز پرستش

ای نازنین خدای

احساس می کنم که بود در سرشت من، سوزنده یک نیاز

داغ نیاز را نزداید ز سینه ام جز لذت پرستش و جز نشئه وصال

مخموری مرا به جز این می علاج نیست

مطلب عیان بود به بیان احتیاج نیست

ای مهربان خدای

تو راز جان و مایه سر مستی منی، تو هستی منی

در عمق فکر و پرده جانم تویی تویی

آرام دل فروغ روانم تویی تویی

هر جا نگاه می دود آنجا نشان توست

روشنگر وجود رخ دلستان توست.

(سرود سحر ، بهجتی شفق)

و دوباره طنین صدایی که مرا به خود می خواند. خدای مهربان من، تو با زبان باران، تو با زبان ابر، تو با تمامی برگها با من حرف می زنی. تو با بهار، زمستان، خزان ... تو با تمامی آنچه هست حرف می زنی و من این نشانه ها را می بینم و دریغ از یک لحظه عشق. دریغ از یک لحظه انسان شدن و انسان بودن و انسان ماندن. یاریم ده. کمکم کن که بار دیگر انسان شوم و تا همیشه انسان بمانم.

" همچون پرنده که با شکوه به پرواز در می آید، بال می گشاید و پروازکنان می گذرد آدمی را نیز هوای پرواز در سر است. " (احمد شاملو)

صدایت آن نغمه آسمانیست که دمی مرا از زمین رها می کند، قلبم را آشیانه عشق ازلی می سازد و نگاهم را روانه آسمان. گاهی فراموش می کنم. فراموش می کنم که صحنه زندگی پر از ماجراست. که کارگردان این صحنه تویی.

"صحنه های زشت و زیبا در تماشاخانه دنیا فراوان است، چهره آرای جهان نقش آفرین عشق و مرگ صحنه ها را کارگردان است. " (فریدون مشیری)

درسخت ترین روزهای زندگیم آن لحظه که هیچ کس نبود که سر به روی شانه هایش بگذارم و های های بگیریم، درمقابل تو باران باران، لحظه لحظه، ابر ابر، باریدم. با تو حرف زدم. از دردهایم برایت گفتم. از آرزوهایم، از رویاهایم، از آنچه می خواستم باشد و نبود. تو همیشه به حرفهایم گوش دادی.

صبر و بزرگواری. بی آنکه چیزی بگویی که برنجانیم. تو آیه آیه امید نثارم کردی، آیه آیه صبر، آیه آیه عشق.

"عشق، عشق، می آفریند. عشق زندگی می بخشد. زندگی رنج به همراه دارد. رنج دلشوره می آفریند. دلشوره جرات می بخشد. جرات اعتماد به همراه دارد. اعتماد امید می آفریند. امید زندگی می بخشد. زندگی عشق می آفریند. عشق عشق می آفریند." (احمد شاملو)

بی تو در گردابی گرفتار می شوم که هر چه فریاد زنم هیچکس دست یاری به سویم دراز نمی کند. می خواهم بایستم. روی پای خودم، با کمک تو. پشتیبانم باش. تکیه گاهی مستحکم. یاریم ده که از درگاهت نا امید نشوم. اکنون که مرا با این صوت دلنشین به سوی خود میخوانی، و مرا به نیکی دعوت می کنی، یاریم ده که آنچه مرا به آن می خوانی از تمامی زشتیها دورم کند.

راز و نیاز شبانه

تو را گم می کنم هر روز و پیدا می کنم هر شب
بدین سان خواب ها را با تو زیبا می کنم هر شب
تبی این کاه را چون کوه سنگین می کند آنگاه
چه آتشها که در این کوه برپا می کنم هر شب
تماشاییست پیچ و تاب آتش آخ خوش بر من
که پیچ و تاب آتش را تماشا می کنم هر شب
مرا یک شب تحمل کن که تا باور کنی جانا
چگونه با جنون خود مدارا می کنم هر شب
تمام سایه ها را می کشم در روزن مهتاب
حضورم را ز چشم شهر حاشا می کنم هر شب

دلم فریاد می خواهد ولی در گوشه ای تنها

که بی آزار با دیوار نجوا می کنم هر شب

کجا دنبال مفهومی برای عشق می گردی

که من این واژه را تا صبح معنا می کنم هر شب (محمد علی بهمنی)

" زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ

پرشی اندازه عشق

و خدایی که در این نزدیکی است

لای این شب بوها، پای آن کاج بلند.

روی آگاهی آب، روی قانون گیاه. " (سهراب سپهری)

کسی که تو را دارد تنها نیست. با توعاشق ترینم. با تو امیدوارترینم. تو را با ذره ذره وجودم لمس کرده ام .

خوشا به حال درخت که چندین هزار دست برای شکر تو دارد. دستهایی که به سوی تو بلندند. به سوی آینه دریایی آسمان. دستهایی که گاه سبز می شوند گاه زرد و گاه خشک و فرسوده. اما همواره رو به سوی تو دارند. دستهایی که گاه می گریند همنوا با مرواریدهای ریزان آسمان، باران. و چراغی که آنسوی تاریکی پشت درخت می درخشد و می تابد چون مهتاب. دلی این سوتر سرشار از عشق تو و موسیقی زیبا و آرامش بخش اشک آسمان و عبور نسیم سرد برگونه های گرم من و عبور عابری مسافر و رهگذر که صدای قدمهایش و آواز غمگینش در دل این شب بارانی مرا به فکر وا می دارد. کودکی بدون چتر که خیس از کنار شب می گذرد و من هنوز سردم است و فکرمی کنم و من هنوز

خدایا ! پرنده ای هستم خسته از بیهوده بال و پر زدن در قفس. با پر و بالی واپس کوفته از تلاشی برای رهایی، درحسرت آزادی. دیگر در این قفس برایم نفسی نمانده است تا برایت بخوانم، بگیریم، بخندم. این روزها تنها به سوی تو پر می گشایم و تنها به آسمان بیکران دریاییت چشم دوخته ام. عجیب است که با این پر و بال زخمی و بی مرهم باز هم امیدوارم. این بار دیگر نه دمی در کار است و نه دانه ای. تنها غمی بزرگ در دلی کوچک و آرام آرام به خوابی عمیق فرو می رویم و ای کاش آنگاه که دوباره پس از سالها و یا شاید قرنهای چشم می گشاییم دیگر نشانی از قفس و تنهایی و غم و دلتنگی نباشد. و بوم نقاشی توعجیب بزرگ است و دریایی، صاف است و رویایی و پرندگان باز هم بر دستهای سبز زمین نغمه با هم بودن را با هم و برای هم سر می دهند و پرنده بی پرواز چه بی معنی بود و در زندگی آنها شاید روزی فرا رسد که با پرواز وداع کنند. شاید دیگر پروازی در کار نباشد، ولی این خاطره تا ابد در ذهن های ما خواهد ماند و چه چیز لذت بخش تر از گسستن بندها و رها شدن از خاک و عروج تا افلاک. بی گمان هیچ چیز لذت پرواز را نخواهد داشت. پروازی با بالهای گسترده و رنگین در اوج ایمان و در اعلای یقین.

پرانتز باز، می نویسم پرنده و پرانتز را نمی بندم، بگذارید پرنده آزاد باشد. (پرنده)

"نهایت تمام نیروها پیوستن است"

پیوستن به اصل روشن خورشید

و ریختن به شعور نور

طبیعی است که آسیابهای بادی می پوسند

کسی مرا به آفتاب معرفی نخواهد کرد

کسی مرا به مهمانی گنجشکها نخواهد برد

پرواز را به خاطر بسپار، پرنده مردنی است. " (فروغ فرخزاد)

در بزرگی خداوند شکی ندارم. در روزی دهندگیش، در مهربانیش، در بخششش، در بودنش، شکی ندارم. روزگار ما تنها به امروز خلاصه نمیشود. دنیای دیگری هست که از تو می پرسند و تو باید بایستی و خودت تنهای، تنها مسئول تمام آنچه کرده ای هستی. دادگاهی تنها با یک قاضی عادل. راست گفته اند که یاد تو دلها را آرام می کند. دلم با وجود طوفانهای زندگی همچون دریایی آرام و بدون تلاطم است. شاید می خواهی این همه سختی را بچشم تا مزه شیرینی فردا برایم شیرین تر باشد. برای حرف زدن با تو زمانی از ازل تا ابد می خواهم برای همیشه. دلیل بودنت همین بس که با آنکه نمی بینمت آرامم می کنی، مرا تسلی می دهی. می گویند لحظات غم و غصه، درد و بیماری لحظات بخشایش گناهان است و لحظات رضایت تو. پس اگر تو این گونه می خواهی راضیم به رضای تو.

همیشه به تو پناه آورده ام. همیشه تو با من بودی و همیشه یاریم کرده ای. گاه تو را در غفلت خود فراموش می کردم. اما تو همیشه با من بودی. همیشه حس می کردم تکیه گاهی قوی و دستهایی مهربان و مستحکم پشت سر دارم. تنهایم بسیار تنهایم اما بگذار تنها باشم و با تو تا با دیگران و بدون تو. یاریم ده که تنها حامیم تو باشی. دوستت دارم ای عزیزتر از همه.

در همه کارهای تو حکمتی نهفته است و من غافلم از آنچه تو می دانی و من نمی دانم. خدایا خودت را از من مگیر. تو دیگر تنها نیستی آدمهای زیادی را می شناسم که تنها کس آنها تویی.

من که همیشه پناهم تو بوده ای. یارم تو بوده ای. خدایم تو بوده ای. مگر دردهایم را جز با تو با کس دیگری گفته ام. مگر کس دیگری جز تو دردهای درونم را می داند. می دانی با اینکه همیشه با منی، در همه تنهایی هایم با منی، اما باز هم دلم برای تنگ می شود. ای کاش بیشتر با من بودی. ای کاش من می توانستم قلب کوچکم را بیشتر به روح بزرگ تو نزدیک کنم. روحی که از آن در کالبد من دمیدی تا شاید من هم بزرگ شوم. درست مثل تو که با عظمتی و با شکوه.

چقدر امتحانهای تو سخت است حتی سخت تر از همه امتحانهای ریاضی که در عمرم داده ام. باز هم مثل همیشه تو یار و یاورمان بمان و یاریمان ده، ای که یادت زندگی است و نامت سرشار از زیبایی. یادت را در دلهای ما زنده بدار و ما را چون خود جاودانه کن.

غروب آرام آرام از پنجره آسمان سرک می کشد، برگها در حرکت، باد رهگذر، صدای پا برجا. می ترسم با همه امیدواریم به لطف تو باز هم می ترسم. در لحظه شب شدن روز، در لحظه تنهایی، در هجوم سایه ها، می ترسم. کمک کن بتوانم در حال زندگی کنم و از آینده واهمه ای در دل نداشته باشم. آرزوهای دست نیافتنی و آرزوهای باور نکردنی. گفته ای که بدون عوض شدن من هیچ چیزی عوض نمی شود. پس کمک کن تا اول من عوض شوم. کمک کن آنچه می خواهم باشم باشم، ایمان داشته باشم. یاریم ده. خودم را به تو می سپارم.

ای همیشه آرام

خوب که فکر می کنم می بینم هر لحظه در تلخ و شیرین زندگی غمی با خود در دل دارم. غم همیشگی جدایی از تو. با یادت نوشتم، گریستم، زیستم بی آنکه ببینمت. گاه فکر می کنم هنوز کودکم. کاش هنوز هم صداقت کودکی هایم را داشتم. تو مرا به من شناساندی. می خواستی بفهمم کیم. فهمیدم و گریستم. صبح تا شام، شب تا سحر.

ای همیشه میزبان مرا بپذیر. نه در یک ماه، نه در یک سال، در تمامی عمرم. دلتنگ لحظه های خوب با تو بودم. آن لحظه که من، من نیستم، هرچه هست تویی. نگذار در جستجوی یافتن تو به بن بست تنهایی برسم. دستهایم را بگیر. بر سرم ببار. قلبم آشیانه مهرت. در آن طلوع کن.

ای آنکه هرگز غروب نخواهد کرد. تو هر لحظه با منی. بگذار من نیز لحظه لحظه های عمرم را با تو و با ضربان قلب همیشه تپنده ات زندگی کنم و عشق بورزم. تمام آنچه می توانستم کردم تا این خانه

غم گرفته را خالی کنم از هرچه غیر تو و فرشی پهن کنم با گلبرگهای خونین قلبم تا این بار تو میهمان باشی و من میزبان. سعادتش را نصیبم کن.

ای مهربان ترین

مرا ببخش که گاه فراموش می کنم که تو با منی. همیشه با منی. هر لحظه با منی. خودت را از من مگیر. مرا بی خودت مگذار. لحظه ای به حال خود رهایم مکن. شرمنده ام که گاه فریب می خورم، فریب شیطانی که در درونم لانه کرده است. شیطان نفس. با تو با یاریت با مهربانیت می توانم خودم را تغییردهم. عوض شوم. همانی شوم که تو می خواهی. همانی شوم که باید باشم. عشقت را از من دریغ مدار ای معشوقه عاشق. ای تمام زیبایی. اگر هیچ کس را ندارم تو همه کسم باش. بگذار عاشقت شوم و عاشقت بمانم و هرگز فراموش نکنم. بی توهیچم. با تو همه. از اینکه تو را دارم غرق شادیم. مرا تنها نگذار. یادت را در دلم همواره زنده نگهدار.

خدای من، خدای مهربان من، این لحظه های زیبای با تو بودن را از من مگیر. یاریم ده بنده تو باشم. بنده خوب تو، درست مثل اسمم، بنده پسندیده تو. و رها از آتش. خدایا باز هم شب شد و مناجات های من در دل تاریک شب. خدایا تو خود آگاهی و بینا. پس بر دردها مرهمی باش و روح خسته ما را جلا بخش و هر روز را شادتر از روز قبل برایمان قرار ده. به امید لطف و کرمی که ما هیچیم و تو همه چیز ..

ای همه هستی درعرصه قدرت تو دعاهایم را مستجاب کن.

امشب دریچه های آسمان بسته است. باید از دریچه دل به آسمان عروج کرد. باید پرنده شد. پرواز کرد. سقف آسمان را شکافت و اوج را دید.

" الهی به حرمت آن نام که تو خوانی و بر حرمت آن صفت که تو چنانی دریاب که می توانی .

الهی عمر خود به باد کردم و بر تن خود بیداد کردم، گفתי و فرمان نکردم، درماندم و درمان نکردم.

الهی عاجز و سرگردانم نه آنچه دارم دانم و نه آنچه دانم دارم.

الهی اگر تو مرا خواستی من آن خواستم که تو خواستی.

الهی به بهشت و حور چه نازم مرا دیده ای ده که از هر نظر بهشتی سازم.

الهی در دل های ما جز تخم محبت مکار و بر جان های ما جز الطاف و مرحمت خود منگار و بر

کشت های ما جز باران رحمت خود مبار و به لطف ما را دست گیر و به کرم پای دار.

الهی حجاب ها از راه بردار و ما را به ما مگذار. " (خواجه عبدالله انصاری)

آنکه تسلیم توست باید در لحظه لحظه زندگیش با یاد تو که زیبایی و دوستدار زیبایی به انجام

خوبیها روی آورد. یاریمان کن که همگی سخت محتاج یاری بیکرانت هستیم.

نوشته های من تمام شد و دلتنگی هایم هنوز باقی است.

خوشا به حال گیاهان که عاشق نورند و دست منبسط نور روی شانه آنهاست.

بیقرار توام و در دل تنگم گله هاست آه، بیتاب شدن عادت کم حوصله هاست

مثل عکس رخ مهتاب که افتاده در آب در دلم هستی و بین من و تو فاصله هاست

آسمان با قفس تنگ چه فرقی دارد؟! بال وقتی قفس پر زدن چلچله هاست

بی تو هر لحظه مرا بیم فرو ریختن است مثل شهری که به روی گسل زلزله هاست

باز می پرسمت از مسئله دوری و عشق و سکوت تو جواب همه مسئله هاست (فاضل نظری)

